

تقديم به دختِ بی بی زهراى اطهر (ع)
عقیله بنی هاشم، نائبة الزهراء، وليدة الفصاحة،
قرينة النوايب، قرّة عين المرتضى، حضرت زينب كبرى (ع)

www.ketab.ir



مادر انقلاب

خاطرات مرحوم مرضيه حديدچى (دبّاغ)

به قلم مونا اسکندرى



انتشارات روایت فتح

هرگونه بهره‌برداری متنی، صوتی، تصویری و نرم‌افزاری
(شبکه‌های اجتماعی، یادگست و...) از کمال اثر مجاز نیست
(استفاده تبلیغی و ترویجی کوتاه پلا مانع است).

مادر انقلاب

خاطرات مرحوم مرضیه حدیدچی (دباغ)

به قلم مونا اسکندری

نوبت چاپ: دوم، ۱۴۰۳، شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه

ویراستار: لیلی زهدی

طراح جلد و صفحه‌آرا: فاطمه قلی‌نژاد

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۳۰-۴۰۴۴

قیمت: ۱۱۰۰۰ تومان

حقوق چاپ و نشر برای این اثر محفوظ است.

حدیدچی، مرضیه (دباغ)، ۱۳۱۸ - ۱۳۹۵. Marzieh, Hadideh (Dabbagh), 2016-1939.

مادر انقلاب: خاطرات مرحوم مرضیه حدیدچی (دباغ): به قلم مونا اسکندری، ویراستار
لیلی زهدی. تهران: انتشارات روایت فتح، ۱۴۰۳. ۱۷۶ ص: مصور. ISBN 978-600-330-688-2

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. کتابنامه به صورت زیرنویس:

۲. خاطرات مرحوم مرضیه حدیدچی (دباغ)

۳. حدیدچی، مرضیه (دباغ)، ۱۳۱۸ - ۱۳۹۵. -- خاطرات

۴. زندانیان سیاسی -- ایران -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده: اسکندری، مونا، ۱۳۶۱. -- گردآورنده

رده بندی کنگره: ۱۴۰۳ / ۴۳۱۶۷۰ DSR

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۲۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۹۷۱۳۹۸۷

دفتر: ۸۸۸۰۹۷۴۸، فروشگاه: ۸۸۸۹۷۸۱۴، پخش: ۸۸۸۵۳۹۰۸

نشانی: تهران، میدان فردوسی، خیابان شهید سپهبد قرنی، شماره ۱۶

www.revayatfath.ir

بِسْمِ اللَّهِ

این بنده ی حقیر امید دارم که بابت تحریر در آمدن مجدد این نامه است
ما زوست خدا هر آن و برادران و مسئولان استان که آن را میخوانند
نسل سوم انقلاب را با افتخار و بیست و یکم آید به بیست و یکم
انقلاب و زحمت و دور اندیشی و را انقلاب (حضرت آقا فاضل درین)

و تقصیر و دست و پا زدن و تقصیر ها را که اهل بیست و یکم و دست و پا زدن
برای شناخت بیست و یکم و تقصیر و دست و پا زدن و تقصیر و دست و پا زدن

مرحوم محمد علی
۱۳۹۰/۱/۱۰

فهرست

۷	پیشگفتار
۱۱	دفتری از خاطرات
۱۳	کودکی بازیگوش و پراز سؤال
۱۹	حرف و حدیث ازدواج
۲۱	اولین قدم‌های مبارزه
۲۲	شاگردی در محضر استاد
۲۴	آن خواب عجیب
۲۷	آغاز سرگشتگی
۲۸	نفس‌های روحانی
۲۹	بهره از محضر شهید آیت الله «سید محمد باقر سعیدی»
۳۳	شهادت آیت الله سعیدی
۳۴	شاگردی شهید «سید مجتبی صالحی خوانساری»
۳۵	استفاده از محضر آیت الله «سید محمد باقر موسوی همدانی»
۳۶	خاطراتی از استاد موسوی همدانی
۴۰	خاطرات دستگیری
۵۱	فرار از بیمارستان
۵۳	سختی‌های هجرت
۵۵	اولین دیدار خصوصی با امام
۵۸	بمانید، ان شاء الله با هم به ایران می‌رویم!
۵۹	سفر به سوریه و لبنان
۶۲	اعتصاب غذا در کلیسای سن مری پاریس
۶۴	تنبیه دلتنگی و دیدار با همسر

۶۹.....	نوفل لوشاتو و پلیس زن بیت
۷۳.....	هشت فرزند در انتظار شما هستند!
۷۵.....	خبرنگار مشکوک
۷۷.....	تصویر امام خمینی از تلویزیون فرانسه
۷۸.....	۲۲ بهمن، دور از وطن
۷۹.....	بازگشت به وطن
۸۰.....	اولین مأموریت، تماشای بچه‌ها!
۸۱.....	تشکیل سپاه پاسداران و فرماندهی سپاه همدان
۸۹.....	شکست حصر سنندج
۹۲.....	ناله در دل
۹۳.....	آزادسازی پایگاه شهید چمران در جنگ‌های نامنظم
۹۸.....	پاک‌سازی همدان
۱۰۴.....	کودتای نقاب
۱۰۵.....	گذشت و ایثار نیروهای سپاه
۱۰۸.....	خار چشم!
۱۱۰.....	مجروحیت و مسئولیت بسیج خواهران کل کشور
۱۱۱.....	رئیس زندان زنان تهران
۱۱۲.....	منتخب امام برای ابلاغ نامه توحیدی
۱۳۶.....	درد فراق و احساس وظیفه
۱۳۷.....	سمت‌ها
۱۳۸.....	برگ‌های آخر دفتر زندگی
۱۳۹.....	متن کامل نامه حضرت امام به گورباچف
۱۴۷.....	پیوستن به امام و شهدا
۱۵۲.....	تصاویر

❁ پیشگفتار

نوشتن از خاطرات او هیچ نسبتی با من نداشت. او سال‌ها بر نفس خود کار کرده و آن را به من کشیده بود، اما من، پر بودم از قیدهایی که برای انقطاع‌شان باید مثل او از همه تعلقات می‌گذشتم تا محرم حرف‌هایش باشم. سال‌ها پای شنیدن حرف‌هایش نشسته بودم، اما تنها شنونده‌ای بودم که به اندازه کوله کوچکی شانه برمی‌چید و حالا، در نقش و قالب نویسنده‌ای بودم که بدون مدد الهی و لطف و مرحمت راوی و دعایش، راه به جایی نمی‌بردم. راوی کتاب، فردی عادی نبود. او سال‌ها برای آنچه اعتقاد داشت مبارزه کرده بود، درد کشیده بود و باز هم کم نیاورده بود. او ایوب‌وار از دریای پرتلاطم بحران‌ها و بلاها عبور کرده بود و دردهایش را به دشت کربلا برده و با تأسی به زینب کبری (ع) آن‌ها را کوچک و تحمل‌پذیر کرده بود. او کسی بود که رشک زنان و مردان مبارز و آزادی‌خواه دنیا را برانگیخته بود و در عشق و علاقه‌اش به ولایت همین بس که هنگام دیدن

تصاویر امام خمینی علیه السلام و مقام معظم رهبری علیه السلام از تلویزیون، دست روی سینه می گذاشت و نیم خیز بلند می شد.

می دانستم دل و ذهن دردمند او پر از خاطرات نابی است که هنوز گفته نشده. او پر از رازهای نهفته بود که در همه شان «من» را به مقتل برده و روحش را چنان بزرگ و دریایی کرده بود که سرشار از مکارم ناب دینی و انسانی شده بود.

از محافظت بیت امام در نوفل لوشاتو و مسئولیت هایی که به او سپرده شده بود، تا انتخابش به عنوان سفیر ابلاغ پیام تاریخی امام به گورباچف، در هیئت دونفره که یکی از آنان، عالم دانشمند و استاد اخلاق و فلسفه و عدل، آیت الله جوادی آملی است روشن می شود که تا چه اندازه مورد وثوق و اعتماد پیر جماران، رهبر کبیر انقلاب قرار گرفته است و نمایانگر زنِ تراز انقلاب اسلامی است.

به چشم هایش که می نگریستم، به دستش که هنوز آثار شکنجه بر آن ها بود و با شنیدن نفس هایش که گاهی می گرفت، به خود می گفتم که او در کلمات و واژه ها نمی گنجد.

وقتی در دورهمی ها و مهمانی ها، فرصت تلمذ داشتیم، همه تن، گوش و چشم می شدیم تا بیشتر از او بیاموزیم. او در عین جبروت و ابهت، با همان تر و فرزی و نظامی گری اش که مقام معظم رهبری علیه السلام درباره اش فرموده بودند: «ما، زن مثل خواهر دباغ می خواهیم. من لذت می برم آن زمان که ایشان در فرماندهی سپاه همدان بود، مانند شیر می غرید و مردها را سازماندهی می کرد.» مثل گل نیز لطیف بود و دست پر محبتش بر سر همه.

برای هر کسی که او را می‌شناسد، بُعدی از شخصیت او جلوه‌گری کرده است، اما در یاد همه؛ خواهر طاهره، خانم دبّاغ، مامان مرضی، خواهر دبّاغ، خوب نقشی حک کرده است.

بعد از مصاحبه و تألیف کتاب، راوی با حذف خاطراتی که حس می‌کرد «منیت» در آن پررنگ شده است، تزکیه و زهدش را بر من آشکار کرد. ای کاش حاجیه خانم مرضیه حدیدچی (دبّاغ)، این اجازه را می‌داد تا همه آنچه طی مصاحبه گفته و شنیده شد، می‌نگاشتم. کتاب «مادر انقلاب» با همه اختصارش و با تأکید به سفر خانم دبّاغ به عنوان سفیر حضرت امام خمینی علیه السلام برای ابلاغ پیام تاریخی‌شان به گورباچف، این افتخار را بر من عطا نمود توجه و تأیید شخص ایشان قرار گرفته است.

بعد از درگذشت ایشان، به رسم امانت و حفظ عهد و پیمان، در متن تغییری صورت نگرفته و تنها در پی‌نوشت، سعی شده اطلاعات بیشتری به خواننده ارائه شود. پی‌نوشت‌ها با تحقیق و پژوهش، نیمه کامل شده‌ی خاطرات است که سهم خود را برای شناختن شخصیت راوی، به اندازه وسع ادا کرده است.

به امید شفاعت مرحوم مرضیه حدیدچی (دبّاغ) در آخرت که مقام معظم رهبری دامت‌الله درباره‌اش چنین فرمودند: «این بانوی یکی از کسانی است که می‌تواند نمایشگر حقیقت گرایش زن در جامعه اسلامی باشد، نه فقط در جمهوری اسلامی ما؛ در نگاه اسلام، در منطق اسلام، در فرهنگ اسلام. حالا مبارزات پیش از انقلاب این خانم و کتک و

شکنجه و زندان و تأثیراتی که در زندان روی هم سلّولی‌های خودش و هم زندانی‌های خودش می‌گذارد، این‌ها یک طرف، بعد، رفتن به مناطق مبارزاتی منطقه و مثل یک چریک فعالیت کردن و بعد، رفتن به پاریس در خدمت امام و بعد، آمدن در عرصه واقعی و ملموس انقلاب و در یک طیف عظیمی از فعالیت‌ها حضور فعال داشتن. بنده اوایل انقلاب که آمدم همدان، خانم دباغ فرمانده سپاه همدان بود؛ مناطقی را که بنده رفتم، ایشان می‌آمد راهنمایی می‌کرد و بازدید می‌کردیم؛ یعنی یک زن می‌تواند فرمانده سپاه یک منطقه مردخیز باشد! هم! مرد کم نداشت، اما ارزش این زن این جوری است. از فرماندهی سپاه شروع کنید، تا بردن پیام برای گورباچف از طرف امام بزرگوار؛ یعنی دباغ عضو هیئت دوفره‌ای بود که پیام امام را از تهران می‌برند برای گورباچف به مسکو. این طیف عظیم فعالیت را می‌بینید؟ در این سال‌های اخیر هم برای فلسطین و برای لبنان و برای مبارزات و مانند این‌ها مشغول فعالیت بود؛ پیر و از کار افتاده شده بود، اما کار می‌کرد. این، زن اسلامی است. بنده همیشه روی کارهای هنری برای شهدا خیلی تکیه کرده‌ام. ایشان علی‌الظاهر با مرگ طبیعی از دنیا رفتند، لکن مثل شهدا می‌مانند. همین یک مورد می‌تواند مضمون و محتوای چندین کار هنری فعال باشد؛ یعنی تصویر زن در نظام اسلامی.^۱

۱. در دیدار دست‌اندرکاران دومین کنگره هشت هزار شهید استان همدان با رهبر معظم انقلاب، ۱۴۰۲/۷/۱۶.

❁ دفتری از خاطرات

نام کوچه «ایثار» است؛ چقدر این واژه برایت پرمعنا می شود، وقتی نشانی خانه ای را در آن کوچه بدهند که او ساکن آنجاست. می گفتند ریه های بی رمقش را یارای نفس کشیدن در هوای آلوده تهران نیست و به دلیل هوای پاک روستا به آنجا آمده؛ روستایی به نام «خور» در نزدیکی شهر هشتگرد.

به دیوار اتاق، یک عکس بزرگی از امام آویزان بود؛ درست در دایره دیدش و عکس شهید مصطفی و مرحوم «سیداحمد» خمینی. روی میز کوچک کنار دیوار، عکس پنجره های قد و نیم قدش بود که همگی می خندیدند. گلدان هایی با ظروف و میز مقابل پنجره ای چیده شده بود و همه پنجره ها با پلاستیک پوشیده شده بودند تا از هدر رفتن انرژی گرمایی خانه بکاهد. تختی در اتاق، مقابل تلویزیون بود و کنار تخت، میز کوچکی که روی آن جعبه قرص هایش قرار داشت و بطری آبی و دفترچه تلفن و دو گوشی همراه و تلفن خانه. هر چند دقیقه یک بار باید دراز می کشید. سرفه گهگاه صحبت هایش را قطع می کرد. سرفه هایی که به یادگار، لابه لای گفت و گو ضبط شد. ناهار دستپخت خودش را خوردیم. مثل غذای کدبانوهای همدانی، حسابی جافتاده و خوش مزه بود. اگر نمی شناختمش تصور پخت و پز حاجیه خانم دبّاغ، با آن پیشینه کمی برایم سخت می آمد.

ساعت‌ها با هم حرف زدیم، خندیدیم و گریه کردیم. اما هر چه جلوتر
آمدم بیشتر یقین پیدا کردم که یک عمر را نمی‌شود در چندین
ساعت مصاحبه یا در قالب یک کتاب گنجاند؛ گاهی ناگفته‌ها باید
همیشه ناگفته بمانند.